

دنیای فیزیکی و جامعه ی سرپا با استرس

ترجمه و تالیف: پویا جفاکش



چند وقت پیش، شبکه ی پویا انیمیشنی پخش میکرد به نام "لوکوموتیوها" که خواهرزاده ی کوچکم ایلینا با مادرش آن را نگاه میکردند. داشتند برایم آن را تعریف میکردند و از جمله این که در این انیمیشن، همه کاره ی ریل و ایستگاه راه آهن، لوکوموتیوها هستند و برای خودشان شخصیت دارند. برعکس آدم ها در این کارتون، همه یک شکلند، شخصیت متمایز از هم ندارند و به صورت توده ای عمل میکنند درحالیکه مطیع ماشین آلاتند. این صحنه مرا به شدت به یاد پیشگویی های آخرالزمانی رسانه ای درباره ی آینده ای که در آن آدم ها برده ی ماشین هابند انداخت. این بود که کنجکاو شدم تصاویر فیلم را ببینم. در اینجا بود که من و خواهر و خواهرزاده ام در کمال تعجب فهمیدیم هیچ تصویری از آدم های این انیمیشن روی گوگل ثبت نشده است درحالیکه تمام لوکوموتیوهای شخصیت پردازی شده ی فیلم -از نقش اصلی شجاع تا مادینه ی جادوگر فریبنده- در گوگل فهرست شده بودند. بعدا خواهرم برای این که ثابت کند انسان ها در این فیلم ولو به عنوان موجودات بی اهمیت وجود دارند در زمان پخش سریال، این عکس ها را از روی تلویزیون خانه ی خودشان از آنها گرفت و به من داد. حدود دو ماه پیش بود که موقع خواندن روزنامه ی اطلاعات مورخه ی 19 مهر

1401 مجدداً به یاد آنها افتادم. محمد صالح علاء در ویژه نامه ی ادب و هنر آن روزنامه، مقاله ای به نام "زیبایی شناسی ناپیدی" ارائه کرده بود که خالی از محتوا شدن شخصیت آدم ها در کنار هم را برجسته میکرد. این مقاله اشاره ای است به این پارادوکس عجیب زندگی انسان امروزی که برای این که گم شود و کسی شناسدش، به شهرهای بزرگ میرود و توی جمعیت گم میشود؛ چیزی کاملاً متفاوت با پیش ذهنیت عموم مردم دنیای قدیم از جهان خطرناک اطرافشان که در آن، گم شدن میتوانست به مرگ منجر شود و منظور از گم شدن، همیشه گم شدن در جنگل و صحرا و مانند آن بود بلکه انسان از نعمت یاری هموعانش برخوردار نباشد و برای همین وقتی میخواستند برای هم آرزوی مرگ کنند یا نفرت خود را نشان دهند، نفرین میکردند: «برو گم شو.» و با این حال، آنها که در خود مانده بودند و نمیتوانستند خودشان را پیدا کنند، از جامعه کناره میگرفتند و در غارها و





فضاهای طبیعی گم میشدند. اما امروز بشر در شهرهای بزرگ و توی جمعیت عظیم ناآشنا گم میشود چون به قول صالح علاء دغدغه ی آبرو دارد و میخواهد در بین مردم باشد و کسی شناسدش.

این ویژگی انسان مدرن، ویژگی جدیدی نیست ولی تقویت شده است. آدمیزاد جرئت صمیمی شدن با هموعانش را ندارد ولی نمیتواند بدون آنها هم زندگی کند و از اینرو هرچه میگذرد بیشتر به دنیای اجتماعی جانوران قبل از خود نزدیک میشود. بیایید قلم را به یک زیستشناس بدهیم. لئو گراسه طبیعیدان فرانسوی، در یکی از نوشتارهای اینترنتیش که بعداً جزو مفاد یک کتاب شد، از شباهت آدم ها به ظباء ها یا همان آنتیلوپ ها در اینباره مینویسد:

«منظره ی چریدن آنتیلوپ ها ممکن است چندان تماشایی به نظر نرسد و با این حال، در پس رفتار تکراری این اعضای خانواده ی گاوسانان، یکی از شگفتی های تکامل پنهان شده است، مثالی از نوعی رفتار گروهی که در سازوکار، با پرواز هماهنگ و تماشایی سارها، هماهنگی کف زدن آدم ها در سالن کنسرت، گریز رقص آسای دسته های ماهی از شکارچیان، تابش همزمان کرم های شبتاب و حتی احساس ناکامی در ترافیک سنگین جاده های شلوغ یکسان است. رفتار آنتیلوپ ها سازش می یابد تا شانس بقای آنها به حداکثر برسد. نخستین استراتژی آنها این است که با هم گروه تشکیل دهند. زندگی در گله به آنها امکان میدهد که احتمال خورده شدن را کاهش دهند و در پدیده ای که رقیق سازی خطر نامیده میشود، آن را بر تعداد آنتیلوپ های مجاور تقسیم کنند. اگر یک آنتیلوپ، ده همسایه در اطرافش داشته باشد، احتمال آن که در حمله ی بعدی شیرها هدف قرار گیرد، ده برابر کمتر از زمانی است که تنها باشد. امتیاز مهم دیگری که گروه به فرد میدهد، ضرب تعداد



Asian Antelopes



Saiga Antelope Drinking Water

چشم های موجود است: هرچه تعداد افرادی که مراقب شکارچیان گرسنه هستند بیشتر باشد، احتمال جلوگیری از غافلگیری در حمله ی آنها نیز بیشتر میشود. به این ترتیب، هشیاری دسته جمعی به بقای تک تک افراد کمک میکند. اگر شما یک آنتیلوپ باشید، همین دو تاثیر برای توجیه فایده ی زندگی گروهی کفایت میکند: هر بار که تعداد دوستان و اعضای خانواده ی شما که در کنارتان میچرند دو برابر شود، از احتمال آن که ناهار شیرها شوید به میزان زیادی کاسته میشود. اما اگر آنتیلوپ ها باهوش تر بودند میتوانستند تلاش هایشان را هماهنگ کنند تا انرژی کمتری مصرف کنند: "تو نگهبانی بده من میچرم، ده دقیقه بعد جایمان را با هم عوض میکنیم، قبول؟" به این ترتیب، فقط یک فرد هشیار لازم است تا بقیه ی اعضای گله همه بتوانند در آرامش نشخوار کنند. اما آنتیلوپ ها مثل گوسفند هستند. به جای آن که یثک فرد را داوطلب کنند تا به نفع جمع نگهبانی دهد، از استراتژی تقلید از همسایه استفاده میکنند: اگر همسایه ام سرش را بالا آورد تا نگاهی به اطراف بیندازد، من هم باید سرم را بالا بیاورم تا شاید او چیز مهمی دیده باشد. اگر سرش را دوباره پایین برد، معنایش این است که فکر میکند خطر خاصی وجود ندارد، پس من هم میتوانم دوباره شروع به خوردن کنم." هر فرد بر سر دوراهی نیاز به خوردن و گرایش به تقلید از همسایه اش قرار دارد. این تقلید ساده از فردی به فرد بعد سبب راه اندازی امواج هشیاری میشود، درست شبیه به موج مکزیک که در مسابقات فوتبال روی سکوهای تماشاگران راه می افتد. شکل گیری این موج های هشیاری جمعی یکی از نمونه های بسیاری است که در آنها رفتارهای گروهی پیچیده درواقع در نتیجه ی قاعده ای بسیار ساده —در این مورد، تقلید— تولید و در یک سطح موضعی —در این مورد، میان همسایه ها— به دفعات بسیار تکرار میشوند. چنین الگوی رفتاری چگونه میتواند در سطح فرد انتخاب شود؟

TYPES OF ANTELOPE

The Top 15 Antelope Species

Hippotraginae Subfamily



Roan Antelope

Gemsbok Oryx



Bovinae Subfamily



Wildebeest



Hartebeest



Topi

Alcelaphinae Subfamily



Cape Bushback



Giant Eland



Bongo



Greater Kudu

Reduncinae Subfamily



Waterbucks



Gerenuk



Thomson's Gazelle

Aepycerotinae Subfamily



Impala



Kirk's Dik-Diks



Klipspringer

Antilopinae Subfamily

Tribe Antilopini

Tribe Neotragini

- Antelope horns are made of keratin which is the same substance as human hair and nails.
- Depending on the species, the gestation period is approximately 4-9 month after mating and females give birth to single calf, rarely twins.
- Antelopes also use scents for their communication, with some species producing scents from their hooves
- An antelope's horn continues growing throughout its entire life

DID YOU KNOW?



باید به یاد داشته باشید که آنچه در تکامل اهمیت دارد این نیست که از همه سریع تر بدوید، بلکه آن است که از همسایه ی خود سریع تر بدوید. احتمال آن که جانوران شکارچی افرادی را صید کنند که حواسشان پرت شده، خیلی بیشتر از آن است که افراد هشیار را صید کنند. اگر شما فردی هشیار در احاطه ی افراد از زیرکار دررو باشید، آنها پیش از شما خورده خواهند شد. به عبارت دیگر، اگر آخرین نفری باشید که متوجه خطری نزدیک میشوید در موضع ضعف قرار خواهید گرفت، و بنابراین یک راه خوب برای آن که آخرین نفر نباشید، آن است که از همسایه هایتان به محض آن که نشانه ای از هشیاری بروز دادند، تقلید کنید. این پدیده های پیچیده حاصل از قواعد ساده ی نمونه هایی از خود سازمان دهی هستند: با بررسی اصول پایه ای که هر فرد را برمی انگیزند، میتوان نتیجه ی پایانی پیچیده ی درون گروه را درک کرد. ماهی هایی که دسته میشوند، مثال مشهور دیگری از خود سازمان دهی هستند. ماهی ها میتوانند در دسته های چند هزار تایی، در سن های گوناگون و از هر دو جنس، با هم هم گروه شوند... دستورالعمل رسیدن به دسته ای فوق العاده سازمان یافته از ماهی ها ساده است و تنها به سه جزء نیاز دارد. جزء نخست را میتوان رانش از افرادی

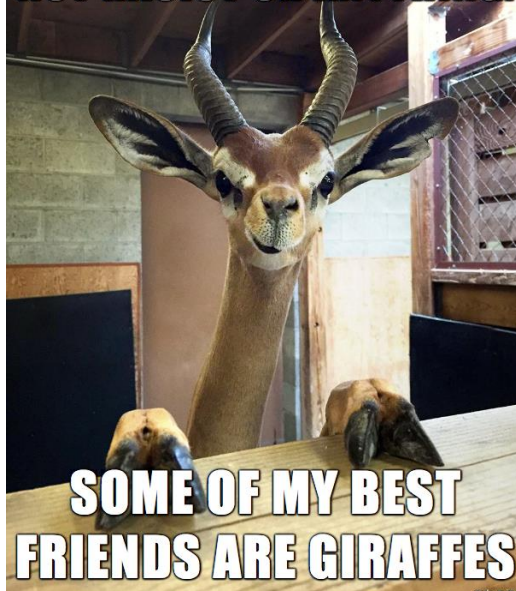


YOU VS

**THE GUY SHE
TOLD YOU NOT
TO WORRY
ABOUT**



**DON'T GET ME WRONG, I'M
NOT RACIST OR ANYTHING.**



**SOME OF MY BEST
FRIENDS ARE GIRAFFES**

که بیش از حد نزدیک میشوند نامید. اگر همسایه ام وارد حریم من میشود، من هم متناسب با آن حرکت خواهم کرد تا همان فاصله ی قبل را از هم حفظ کنیم. جزء دوم جذب از راه دور است. اگر زیادی از گروه دور شده ام، دوباره به آن نزدیک میشوم. نه باید میان من و بقیه فاصله بیفتد و نه باید توسط یک شکارچی بلعیده شوم. این دو رفتار برای حفظ انسجام گروه به عنوان یک واحد کل ضروری هستند. و جزء سوم تقلید از همسایه است: به هر طرفی که او برود، من هم خواهم رفت. این تقلید از همترازی میان افراد است که تغییر جهت ناگهانی و بسیار سریع تمام ماهی های یک دسته را به شکل یک کل واحد امکانپذیر میسازد. این حرکت با سرعت بازتاب های عصبی تک تک ماهی ها در گروه جریان می یابد. پژوهشگران برای آن که فراتر از هر تردیدی نشان دهند که این پدیده های پیچیده را میتوان با تعدادی از قواعد کوچک و ساده تبیین کرد، ماهی های مجازی را شبیه سازی کردند و آنها را بر اساس الگوریتمی که از این سه قاعده تشکیل میشود حرکت دادند. ماهی های مجازی نیز به وظیفه ی خود عمل کردند و دسته های همگنی را تشکیل دادند که میتوانند به حمله ی یک شکارچی مجازی خیلی سریع واکنش نشان دهند. پژوهشگران با استفاده از این مدل متشکل از سه عمل اصلی توانستند نمونه های پرشمار رفتار تشکیل گروه، از دسته ماهی ها گرفته تا پرواز هماهنگ سارها و حتی ازدحام های انسانی را تبیین کنند. این مدل سبب شده که ما از نحوه ی واکنش ازدحام های انسانی به موقعیت های وحشت و سراسیمگی، همچون گریختن تماشاچیان فوتبال از آتش سوزی در استادیوم، شناخت بهتری داشته باشیم. معلوم شده که در چنین موقعیت هایی مردم در سطح فردی بر اساس چند قاعده ی بینهایت ساده واکنش نشان میدهند: از افراد دیگر دوری کن، از دیوارها فاصله بگیر، تا

جایی که میتوانی سریع بدو. پژوهشگران به کمک این شبیه سازی ها توانسته اند روش های موثرتری برای تخلیه پیشنهاد کنند که میتوانند از موقعیت های بالقوه فاجعه بار همچون مسدود شدن خروجی ها جلوگیری کنند... تولید رفتارهای دسته جمعی بسیار ساده است، به ویژه هنگامی که افراد گروه کمابیش شبیه همدیگر باشند. درواقع این رفتارها چنان ساده اند که همه جا میتوان آنها را دید. اینها فقط چند نمونه اند که به ذهن میرسند: راه بندان ها، سقوط بازار بورس سهام ناشی از ارزان فروشی سهام به تقلید از دیگران، کرم های شبتاب که تابش های متناوبشان را با هم هماهنگ میکنند، و البته هماهنگی اجزاء در اکوسیستم ها یا جابجایی های فاجعه بار. «(چگونه گورخر راه راه شد؟ و سایر داستان های داروینی من در آوردی": لنو گراسه: ترجمه ی کاوه فیض اللهی: فرهنگ نشر نو: 1400: ص63 و 60-56)







بدین ترتیب، ما اکثراً نه با هم میتوانیم بمانیم و نه بی هم. ما به هم نیاز داریم تا مطمئن باشیم که دیگری هستند که در وقت خطر، قربانی ما شوند. اما این مسخره است.



شهرهای بزرگ پرجمعیت، هیچکدام از آن درندگانی که ظباها و اجداد ما را تهدید میکردند احتمالاً جز در چارچوب قفس های باغ وحش و سیرک یافت نمیشوند. در عوض الان دشمنان ما آدم ها خودمانیم و این به حد افراطی و غیر قابل تحملی در اخبار و صحنه ی فیلم ها تکرار میشود. مسلماً میتواند این طور نباشد. اما در شرایطی که آدم ها فقط در اثر ترس و استرس دور هم جمع میشوند آن که این اجتماع را اداره میکند راه دیگری برای حکومت کردن و سواری کردن نمی یابد. برای هر سیاستمداری، روش عمده ی کنار هم نگه داشتن جمع و کنترل آنها در این شرایط، فقط میتواند ایجاد ترس باشد. این موضوع مقاله ی:





"is a mass psychosis greatest threat to humanity?": academy of ideas: 26 feb 2021

است که با این جمله از کارل گوستاو یونگ در "روانشناسی و دین" شروع میشود: «همه ی همسایگان در چنگال ترسی کنترل نشده و غیر قابل کنترل هستند. در دیوانگان این یک



واقعیت شناخته شده است که بیماران هنگام رنج بردن از ترس، بسیار خطرناک تر از زمانی هستند که تحت تاثیر خشم یا نفرت قرار گیرند.» و در ادامه ی آن آمده است:

«هنگامی که یک روانپزشی توده ای رخ میدهد، نتایج ویرانگرند. یونگ این پدیده را مطالعه کرد و در "زندگی نمادین" نوشت که افرادی که چنین جامعه ی آلوده ای را تشکیل میدهند، "از نظر اخلاقی و معنوی پست تر میشوند"، "ناخودآگاه به سطح پایین تر فکری فرو میروند، نا معقول تر، غیر مسئول تر، احساسی تر، نامنظم تر و غیر قابل اعتماد تر میشوند" و بدتر از همه "جنایت هایی که فرد به تنهایی هرگز نمیتواند تحمل کند آزادانه و به صورت گروهی توسط آنها انجام میشود." چیزی که اوضاع را بدتر میکند این است که کسانی که از روانپزشی توده ای رنج میبرند از آنچه در حال وقوع است بیخبرند... درحالیکه فرود آمدن به هذیان های روانپزشی محرک های زیادی مانند استفاده ی بیش از حد از مواد مخدر یا الکل، آسیب های مغزی و سایر بیماری ها دارد، این علل فیزیکی در اینجا ما را نگران نمیکند. نگرانی ما مربوط به محرک های روانزا یا روانشناختی است زیرا اینها معمولاً منجر به روانپزشی توده ای میشوند. شایع ترین علت روانزای روانپزشی، سیل احساسات منفی مانند ترس و اضطراب است که فرد را به حالت وحشت میکشانند. زمانی که فرد در حالت هراس است، به طور طبیعی به دنبال تسکین است. زیرا از نظر ذهنی و جسمی بسیار خسته کننده است و نمیتوان در این حالت بیش از حد احساسی برای مدتی طولانی زندگی کرد. برای فرار از ترس و اضطراب ناشی از حالت هراس، یک واکنش مثبت یا منفی میتواند رخ دهد و واکنش مثبت به شکل زیر است: تلاش بیشتری



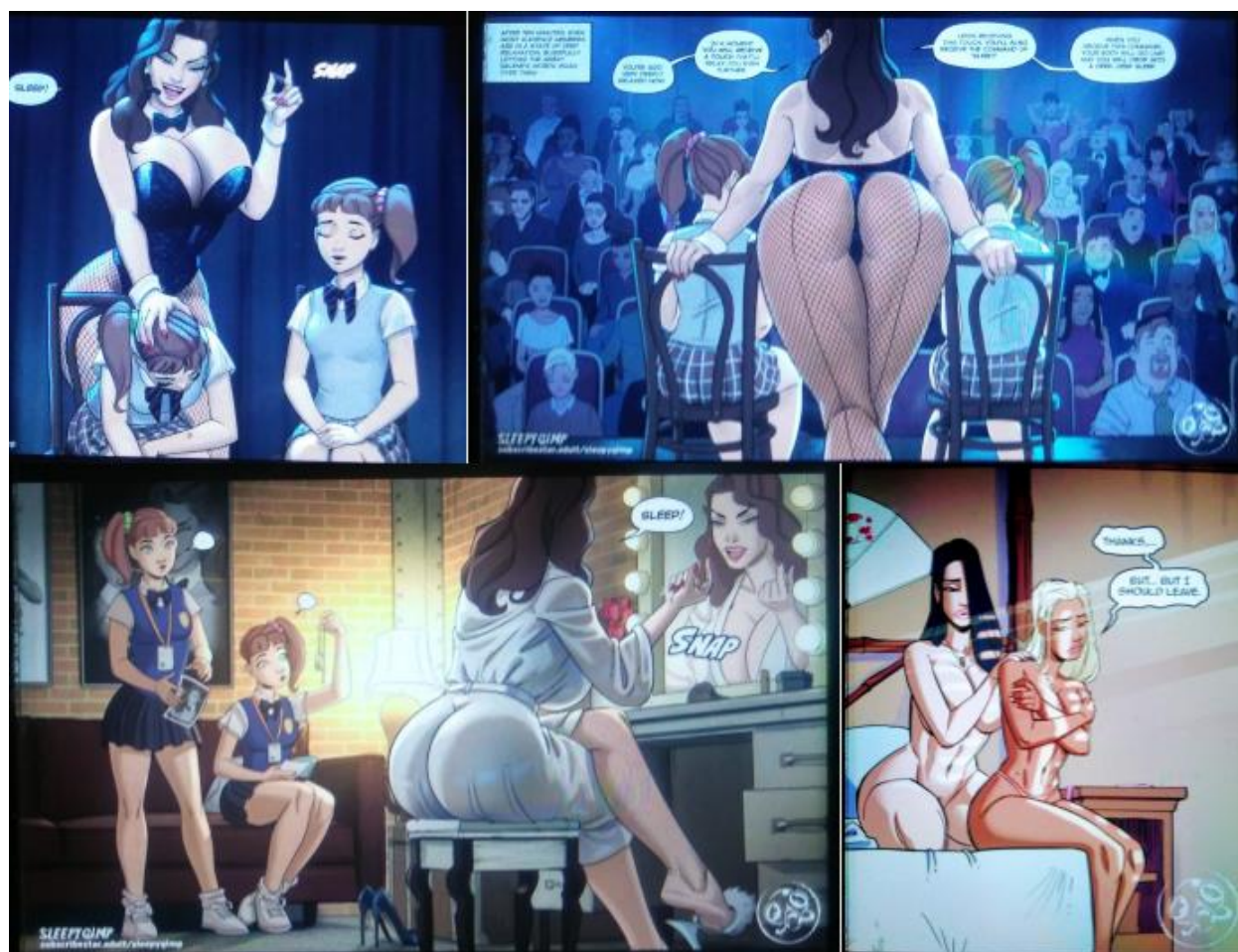


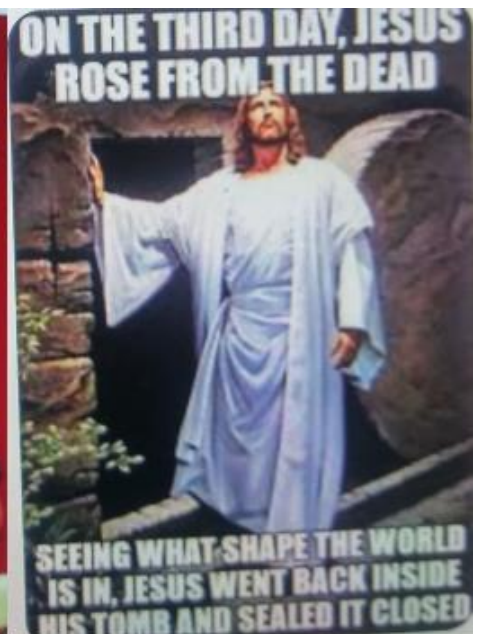
انجام میشود. فرد قدرت و اراده ی بیشتری از خود نشان میدهد و سعی میکند با تلاش جسمی، فکری و اخلاقی بر مانع یا عامل بدبختی غلبه کند. اگر قدرت یک نفر کافی نباشد، از دیگران کمک میگیرد. اگر چنین تلاش نهایی با شکست مواجه شود، یا اگر فردی از همان ابتدا ضعیف تر از آن باشد که توانایی نبرد از خود نشان دهد، واکنش منفی رخ



میدهد. در نهایت واکنش منفی، یک شکست روانی است. شکست روانپزشانه آنطور که بسیاری معتقدند، فرود به یک وضعیت بینظمی بزرگتر نیست. بلکه نظم دادن مجدد دنیای تجربی فرد است که واقعیت و خیال، یا هذیان و واقعیت را در هم می آمیزد، به گونه ای که به پایان دادن به احساس وحشت کمک میکند. سیلوانو آریتی، یکی از نامدارترین متخصصان شیزوفرنی در قرن بیستم، مراحل روانزایی که منجر به جنون میشود را توضیح داده است و در آن میان یکی این است: "مرحله ی وحشت: زمانی که بیمار شروع به درک چیزهای دیگر میکند و به آن دلیل میترسد، گیج به نظر میرسد و نمیداند چگونه چیزهای عجیبی را که در حال رخ دادن است، توضیح دهد." مرحله ی بعدی همان چیزی

است که آریتی آن را مرحله ای از بینش روانی مینامد که به موجب آن، فرد "موفق میشود که چیزها را کنار هم بگذارد، و روشی بیمارگونه برای دیدن واقعیت ابداع میکند که به او اجازه میدهد تجربیات غیر عادی خود را توضیح دهد. این پدیده را بینش مینامند زیرا بیمار در نهایت معنا و روابط را در تجربیات خود میبیند." اما این بینش، روانپریشانه و مبتنی بر هذیان است نه مبتنی بر روش های سازگارانه و ارتقا دهنده ی زندگی در ارتباط با هر تهدیدی که وحشت را تشدید کرده است. به عبارت دیگر هذیان ها به فرد وحشتزده اجازه میدهند تا از سیل احساسات منفی فرار کند، اما به قیمت از دست دادن ارتباط با واقعیت و به همین دلیل، آریتی میگوید که وقفه ی روانپریشی را میتوان به این صورت دید: "روشی غیر عادی برای مقابله با حالت شدید اضطراب." روانشناس امریکایی، "الکساندر لوون" این نظر را تکرار میکند. او مینویسد: "دو عامل در پویایی یک گسست روانپریشی مهم هستند، یکی منی است که ضعیف یا ناامن است. عامل دیگر، سیل احساسی است که نمیتواند توسط خود ادغام شود." وقتی فهمیده شود که سیل احساسات منفی، همراه با احساس ضعیف و نالایمن از خود، میتواند منجر به نزول به سمت یک جنون شود، روشن میشود که چگونه یک روانپریشی توده ای میتواند رخ دهد. یک جمعیت ابتدا باید با تهدیدهای واقعی،







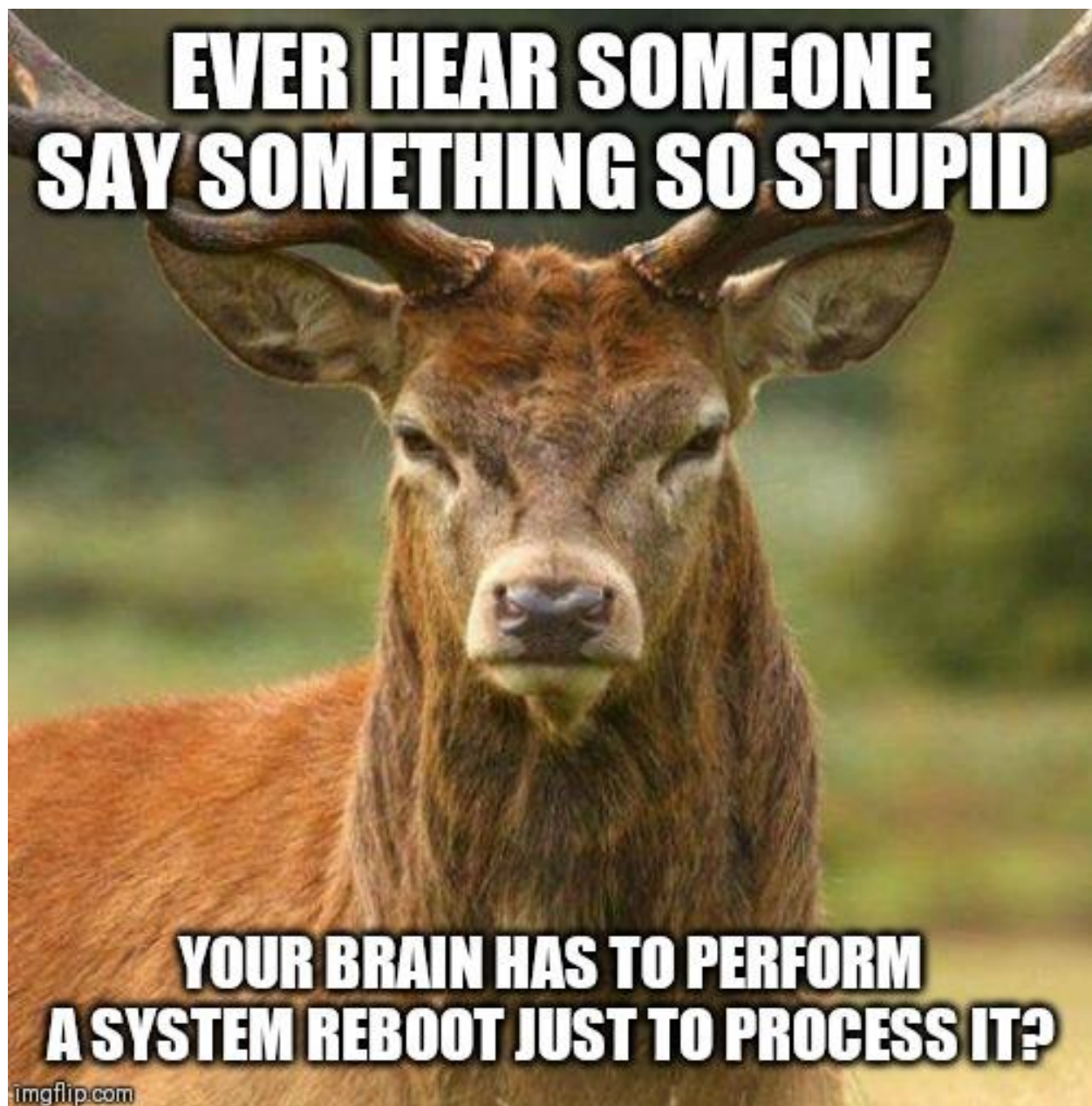
خیالی یا ساختگی به حالت ترس یا اضطراب شدید القا شود و زمانی که در حالت وحشت قرار گرفت، دری برای آشکار شدن واکنش مثبت یا منفی باز شود.»

اما همانطور که انتظار میرود، برای این وحشت افکنی، توجیه فلسفی وجود دارد و امکان ندارد شما چنین فلسفه ای را به عنوان نقیض انذار بالا در "آکادمی ایده ها" پیدا نکنید. مثلاً در ویدئویی تحت عنوان:

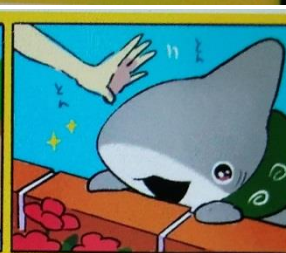
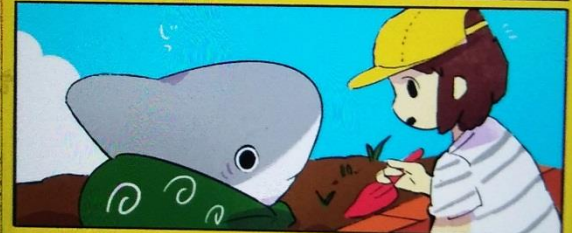
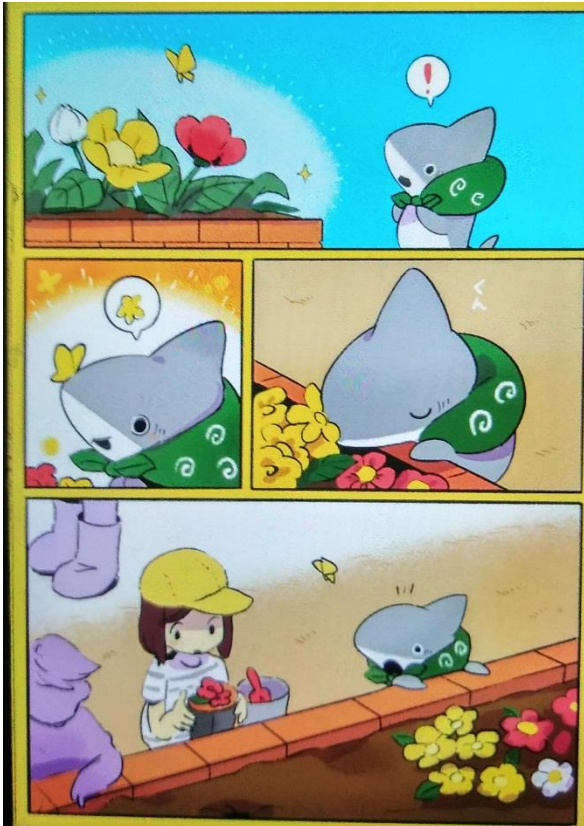
“nihilism: a warning to the west”

که با این جمله ی نیچه در "اراده ی معطوف به قدرت" (1888) در وصف فلسفه ی نیهیلیستی او شروع میشود: «آنچه من نقل میکنم، تاریخ دو قرن آینده است. من آنچه را که در راه است، توصیف میکنم، چیزی که دیگر نمیتواند متفاوت باشد: ظهور نیهیلیسم». در ادامه ی آن آمده است:

«نیهیلیسم اعتقاد به این است که زندگی معنایی ندارد، جهان برای بالاترین امیدها و ارزش



های ما مهمان نواز است، و هیچ خدایی یا هدفی بالاتر برای توجیه رنج ما وجود ندارد. نیهیلیست بودن یعنی معاشقه با ناامیدی و این احساس که زندگی ارزش زیستن ندارد و بنابراین، موضع نیهیلیستی در تضاد با زندگی است. در اراده ی معطوف به قدرت نوشته است: "این پرسش که آیا نبودن بهتر از بودن است یا نه، خود یک بیماری است، نشانه ی زوال است. جنبش نیهیلیستی بیانگر انحطاط فیزیولوژیکی است." گرچه نیهیلیسم در همه ی زمان ها و مکان ها وجود داشته است، اما به ویژه در غرب مدرن رواج دارد. برای درک دلیل، به بینش فردریش نیچه میپردازیم. به طور خاص، ما قصد داریم بررسی کنیم که چرا نیچه فکر میکرد که همه ی جهانبینی های غالب غرب، ارزیابی های بدبینانه از زندگی، و



در نتیجه پیش درآمدهای نیهیلیسم مدرن بوده اند. در سال 1885 نیچه شبح نیهیلیسم را در افق تمدن غرب دید و همانطور که (در اراده‌ی معطوف به قدرت) مینویسد: "چرا ظهور نیهیلیسم ضروری شده است؟ زیرا ارزش‌هایی که تاکنون داشته‌ایم نتیجه‌ی نهایی خود را نشان می‌دهند. زیرا نیهیلیسم بیانگر نتیجه‌ی منطقی نهایی ارزش‌ها و آرمان‌های بزرگ ما است." غرب مدت‌ها است تحت طلسم جهان‌بینی‌هایی قرار گرفته است که بر وجود آن چیزی که نیچه آن را جهان واقعی مینامد، استوارند. چنین جهان‌بینی‌هایی فرض می‌کنند که در کنار این واقعیت زمینی معیوب، واقعیت کامل‌تر دیگری نیز وجود دارد: دنیای واقعی؛ یا همانطور که فیلسوف "جولیان یانگ" در کتاب "مرگ خدا و معنای زندگی" توضیح می‌دهد: "دنیای واقعی یک مقصد است. مقصدی به گونه‌ای که رسیدن به آن، ورود یا شاید ورود دوباره به حالت سعادت ابدی، بهشت، یا مدینه‌ی فاضله باشد. از اینرو فلسفه‌های دنیای واقعی با نشان دادن آن به عنوان یک سفر، به زندگی معنا می‌بخشند. سفری به سوی رستگاری، به سوی رسیدنی که بیش از جبران استرس و ناراحتی سفر خواهد بود. روایتی از دنیای واقعی، از مسیر درست زندگی ما، روایتی از نوعی داستان است." یکی از اولین و تاثیرگذارترین فلسفه‌های جهان واقعی در تاریخ غرب، در ذهن افلاطون فیلسوف یونان باستان شکل گرفت. به گفته‌ی افلاطون، واقعیت زمینی که ما با حواس خود درک می‌کنیم،



فریب است. این شبیه به تماشای سایه های روی دیوار غار است. افلاطون این واقعیت فریبنده را جهان صیروت نامید و فرض کرد که در پس آن، جهان لایتغیری از هستی وجود دارد، جهانی حقیقی که قلمرو صورت ها است. از نظر افلاطون معنای زندگی این است که از حواس خود دور شویم، عواطف خود را تعدیل کنیم و از طریق رشد عقل خود،







اشکال موجود در جهان هستی را درک کنیم. این مسیری است به سوی حقیقت، به سوی روشنگری، و از بین بردن رنج، و همانطور که جولیان یانگ مینویسد: "روش افلاطون برای معنا بخشیدن به زندگی، عملاً بر کل تاریخ اندیشه و احساس غربی تسلط داشته است. در اینجا، در وهله ی اول، به مسیحیت اشاره میکنم. هرچند همانطور که خواهیم دید، افلاطونیسم که من مترادف "جهانگرایی واقعی" استفاده اش میکنم، در فضای دوران پس از مسیحیت، همچنان به شکل های مبدل بر تفکر غربی حتی در ماتریالیسم تسلط داشته است. اما اجازه دهید فعلاً به مسیحیت بپردازیم. "نیچه ی معروف مینویسد که "مسیحیت برای توده ها افلاطونی است." منظور او این بوده که جهانبینی مسیحی نسخه ای کمی تغییر یافته از

افلاطونیسم است اما با جذابیت توده ای بیشتر. زیرا مانند افلاطونیسم، جهانبینی مسیحی یک نظریه ی جهان واقعی است. بر اساس آن، این جهان از نظر روحی و اخلاقی یک دنیای انحطاط یافته یا "سقوط کرده" است و ما در آن به خاطر گناهایی که در حق خدا انجام می‌دهیم رنج می‌بریم. با این حال، فراتر از این جهان سقوط کرده، ملکوت آسمان وجود دارد، دنیای واقعی، جایی که ارواح صالحان پس از مرگ بدن فانی خود، نجات، رستگاری، زندگی ابدی و سعادت را می‌یابند... با این حال، فلسفه های دنیای واقعی پس از مسیحیت، به جای این که بهشت متعالی و رستگاری را در زندگی پس از مرگ فرض کنند، خود را حول امکان رستگاری در این زندگی، و آمدن بهشتی بر روی زمین که به دست انسان ها ساخته میشود، مستقر کردند. نیچه از این نظریه های جهان واقعی پس از مسیحیت به عنوان "سایه های خدا" یاد میکند و در "حکمت شادان" مینویسد: "خدا مرده است. اما با توجه به روش انسان ها، ممکن است هنوز غارهایی وجود داشته باشد که سایه ی او در آنها نشان داده شود." ایدئولوژی های سیاسی که قرن بیستم را گرفتار کرده اند، خواه فاشیسم، سوسیالیسم، کمونیسم یا توتالیتاریسم باشد، سایه های خدا هستند. نیچه سوسیالیسم را "مسیحیت نهفته" نامید درحالیکه کارل یونگ 75 سال پس از نیچه، به همبستگی در اروپا در باب کاهش باور مذهبی و افزایش تعصب سیاسی توجه کرد و در "خود کشف نشده"





انقلابی فرانسه صحنه ای برای اعمال وحشتناک و وحشتناک بود. ده هزار نفر به گیلوتین فرستاده شدند. در پشت شعار «آزادی، برابری، برادری»، قراعاتی از آن تو، بربریت را ایجاد کرد.

روسیسیر که هزاران نفر را به گیلوتین فرستاد، خود به وسیله آن سر بریده شد.

نوشت: "دولت جای خدا را میگیرد. دیکتاتوری های سوسیالیستی، مذهب هستند." عمل کنندگان به این نظریه های جهان حقیقی سیاسی میخواستند انسان های جدیدی را مهندسی اجتماعی کنند که از نقص ها و گناهان گذشته رهایی یابند و به پیروان خود قول دادند که اگر قدرت و کنترل کافی به آنها داده شود، دولت دنیای واقعی را میسازد، بهشتی بر روی زمین. به عنوان مثال، ایدئولوژی نازی، آمدن یک مدینه ی فاضله ی آریایی را نوید میداد درحالیکه متکلم کمونیسم، کارل مارکس، اظهار داشت که ورود یک آرمانشهر کمونیستی، نشانه ای خواهد بود بر آنچه او "پایان تاریخ" میخواند. امانوئل والرشتاین گفته است: "کمونیسم آرمانشهر است. هیچ جا نیست. نماد تمام معارف دینی ما است: آمدن مسیح، آمدن دوم مسیح، نیروانا. این یک چشم انداز واقعی نیست، بلکه یک اسطوره ی بالفعل است." در قرن بیستم، میلان کوندرا نویسنده ی چک، این احساس را در این بیان تکرار کرد: "توتالیتریسم نه تنها جهنم بلکه رویای بهشت است؛ رویای دیرینه ی جهانی که همه در آن در هماهنگی زندگی کنند و با یک اراده و ایمان مشترک، متحد شوند. اگر توتالیتریسم از این کهن الگوها که در اعماق وجود دارد بهره برداری نمیکرد و ریشه در همه ی ادیان نداشت، هرگز نمیتوانست این همه مردم را جذب کند." در عصر ما هنوز سایه های دیگری از خدا وجود دارد. برخی از جنبش های رادیکال تر محیط زیست به دنبال مهار قدرت دولت هستند تا به طور اساسی از تاثیر بشر بر طبیعت بکاهند و یک آرمانشهر طبیعی ایجاد کنند، جایی که انسان ها خود را از آنچه به عنوان گناه علیه مادرزمین تلقی میشود، نجات



⋮

saeedradm2
اولسبلانگاه



میدهند. برخی معتقدند که اگر علم را دنبال کنیم و از قدرت فناوری، کلان داده و هوش مصنوعی استفاده کنیم، میتوانیم جامعه ای تکنوکراتیک یا مدینه ی فاضله با مدیریت علمی بسازیم. جنبش فراانسانی بر این باور استوار است که با ادغام انسان با ماشین میتوانیم از ضعف های انسانی فراتر رفته و در مقطعی در آینده شبیه خدا شویم. بسیاری از جنبش های معنوی جهان را همواره به سمت مدینه ی فاضله ای در حال حرکت میدانند که با

عشق، آزادی و هماهنگی جهانی مشخص میشود. درحالیکه همه ی این سایه های خدا دارای گله هایی از شاگردان هستند، امروزه نظریه ی جهان واقعی انتخاب شده توسط توده ها اغلب همان چیزی است که مایکل ماهونی روانشناس قرن بیستم آن را اسطوره ی ورود مینامد. کسانی که این اسطوره را میپذیرند بر این باورند که روزی به نقطه ی عطفی در زندگی خواهند رسید. تمام ناراحتی ها و مشکلات آنها از بین میرود و درنهایت خوشحال میشوند. به عبارت دیگر، آنها معتقدند که در آینده وارد مدینه ی فاضله ی شخصی یا دنیای واقعی خود خواهند شد... از آنجاییکه فلسفه های جهان واقعی ارزیابی های بدبینانه از سرنوشت ما بر روی زمین هستند، پیش درآمدی بر نیهیلیسم نیز هستند زیرا همانطور که نیچه در "اراده ی معطوف به قدرت" مینویسد: "بدبینی شکل اولیه ی نیهیلیسم است." تنها چیزی که برای انتقال از یک معتقد به دنیای واقعی به یک نیهیلیست تمام عیار لازم است، یک بحران ساده در ایمان است. زیرا اگر یا زمانی که شک، باور فرد نسبت به دنیای واقعی را از بین ببرد، آنگاه فرد مجبور میشود با این احتمال روبرو شود که این واقعیت زمینی و اینجا و اکنون که قبلا آن را به طور جبران ناپذیری ناقص و ناکافی ارزیابی کرده ایم، همه چیز موجود است.»

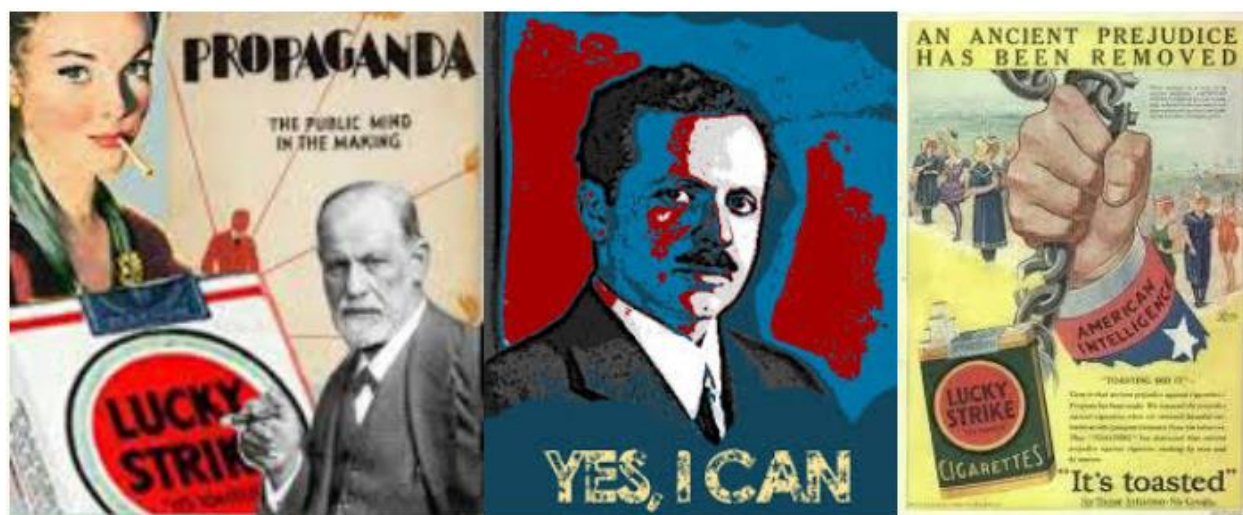
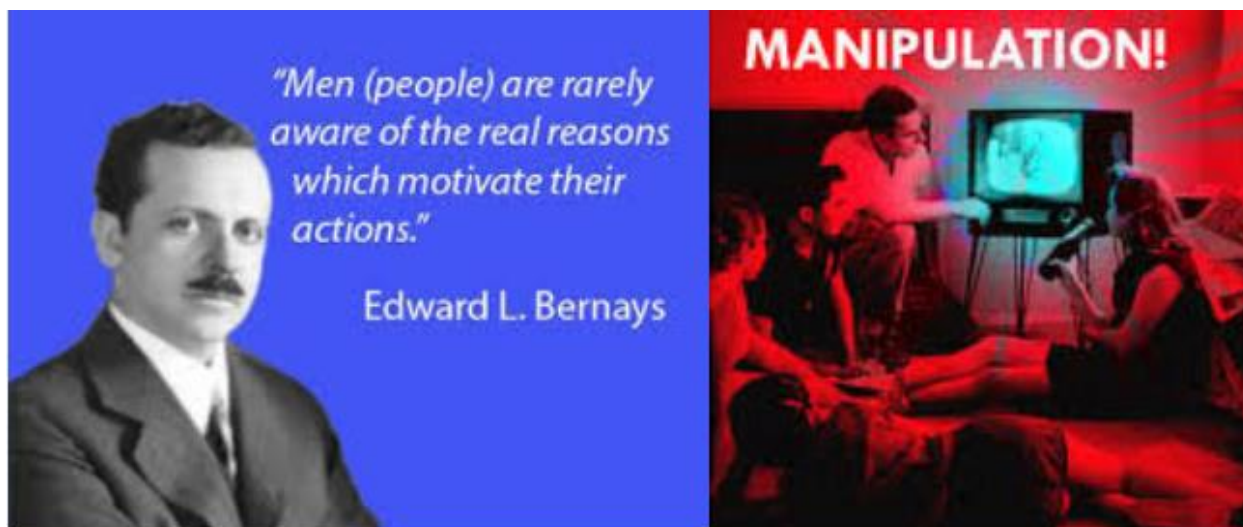






موضوع این است که نیچه به هیچ وجه چیز جدیدی کشف نکرده بود و صرفاً آنچه را که در سطح سیاست با جدیت در حال پیشبرد بود به قول خودش با شجاعت بیان کرد و اصلاً اگر مخالف جریان بود، هیتلر آنقدر با علاقه نوشته های او را تکثیر و مشهور نمیکرد. در زمان نیچه همه داشتند تصویر "جهان واقعی" را به ظاهر با مادیگرایی نابود میکردند اما فقط برای این که مردم را هرچه بیشتر از همه چیز و همه کس بترسانند و به سمت دنیای واقعی ای که اسمش "دنیای واقعی" نبود سوق دهند. چند سال بعد و از ابتدای قرن بیستم، این حرکات به پیشرفت های بسیار بزرگی دست یافت:

«ادوارد برنایز که به عنوان پدر تبلیغات مدرن شناخته میشود، پیشگام اصلی مهندسی اجتماعی از طریق رسانه های جمعی بود. در اوایل قرن بیستم، برنایز با کمک به تبدیل یک جامعه ی عمدتاً مبتنی بر کشاورزی روستایی به فرهنگ همگن مصرف کنندگان و دولت گرایان معتقد، پایه های برنامه ریزی فرهنگی را در سطح کل جامعه پایه گذاری کرد. به گفته ی استیون مک میلان، برنایز، کارهای افرادی مانند روانشناس اجتماعی فرانسوی "گوستاو لوبون" را ترکیب کرد تا تکنیک هایی را ایجاد کند که احساسات ناخودآگاه مردم را جذب کند، برخلاف درگیر کردن مردم در بحث های عقلانی و فکری. اصولی که او به راه انداخته است، به طور چشمگیری بر رشد فرهنگ ما تاثیر گذاشته است و اکنون که مشعل او را به قرن 21 رسانده است، در اینجا چیزی است که چندین متخصص



در شستشوی مغزی مدرن، تبلیغات و کنترل ذهن در مورد هنر خود فاش کرده اند. یکی از مهمترین اتفاقاتی که در دنیای امروز ما رخ میدهد، فتنه ی جنبش های مردمی و نحوه ی نمایش این جنبش ها در رسانه برای دستیابی به نتایج اجتماعی و سیاسی بسیار خاص است. ما امروز شاهد این هستیم که به شکل های عمده ای کار میکند، زیرا ده ها جنبش اجتماعی به ظاهر ارگانیک بارها و بارها برای ایجاد روایت مداوم از هرج و مرج اجتماعی، نژادپرستی، تفرقه و اعتراض سیاسی استفاده میشوند. شریل تریکسون، نویسنده و گزارشگر تحقیقی سابق سی بی اس نیوز، تاکتیکی را که به عنوان "آستروتورفینگ" شناخته میشود، توضیح میدهد که طرحی برای جنبش های مردمی جعلی است. آستروتورف یک انحراف از مردم است. به گفته ی تریکسون: "آستروتورف زمانی است که منافع سیاسی، شرکتی یا سایر منافع خاص خود را پنهان میکنند و وبلاگ منتشر میکنند، حساب های فیسبوک و توییتر راه اندازی میکنند، تبلیغات، نامه هایی برای سردبیر منتشر میکنند، یا به سادگی نظرات خود را به صورت آنلاین ارسال میکنند، تا سعی کنند شما را فریب دهند تا فکر

AN ANCIENT PREJUDICE HAS BEEN REMOVED.



Today, legally, politically and socially,
womanhood stands in her true light.
AMERICAN INTELLIGENCE
has cast aside the ancient prejudice
that held her to be inferior.



"TOASTING DID IT"—

Gone is that ancient prejudice against cigarettes—Progress has been made. We removed the prejudice against cigarettes when we removed from the tobaccos harmful corrosive **ACRIDS** (pungent irritants) which are present in cigarettes manufactured in the old-fashioned way. Thus "TOASTING" has destroyed that ancient prejudice against cigarette smoking by men and by women.

"It's toasted"

No Throat Irritation—No Cough.



کنید یک جنبش مستقل یا مردمی در حال صحبت کردن است." این روش ها برای ایجاد این تصور به مردم استفاده میشوند که حمایت گسترده ای از یک دستور کار وجود دارد درحالیکه در واقعیت، عموم ممکن است هیچ علاقه ی واقعی به بازی نداشته باشند. تاکتیک های آستروتورف همچنین برای بی اعتبار کردن یا انتقاد از افرادی که با برنامه ها موافق نیستند، استفاده از نام های کلیشه ای مانند "نظریه پرداز توطئه"، "لات"، "نژادپرست" و دیگر اصطلاحات محبوب را پیش میبرد. در اینجا خلاصه ای از تاکتیک های آستروتورف که تریکسون توضیح داده است را مرور میکنیم:

-ایجاد صفحات ویکی پدیا که توسط شرکت ها نظارت میشود.

-جلوه گری حضور در رسانه های اجتماعی، از جمله حساب های فیسبوک و توییتر، که توسط متخصصان پولی اداره میشوند.

-تامین مالی مخفیانه ی سازمان های غیر انتفاعی برای ایجاد پشتیبانی شخص ثالث و حضور در وب.

-بهینه سازی صفحات وب برای موتورهای جستجو در مورد وبلاگ ها و سایت های شخص ثالث که از یک دستور کار خاص پشتیبانی میکنند.





-تامین مالی تحقیقات صنعتی که به صورت فریبکارانه به عنوان نظر مستقل ارائه میشود.
-تامین مالی کارشناسانی که روی پروژه های غیر مرتبط کار میکنند، درحالیکه درواقعیت





مشاوران پولی ایجاد میکنند.

-یافتن رسانه های خبری دلسوز برای به تصویر کشیدن چنین گروه هایی با عبارات قابل پیشبینی.



پیام های سابلیمینال جزء اصلی کنترل ذهن مدرنند و هنگامی که با چنین اطلاعات مخفیانه ای مردم را زیر بمباران میگیرند، میتوان ذهن عاطفی را تحریک کرد و عقل فرد را به نفع فرایندهای ذهنی پست مانند ترس یا میل جنسی تسخیر کرد. یک فرد ممکن است آگاهانه متوجه نشود که چرا شروع به جذب بیشتر به رفتارها، سبک های زندگی، یا محصولات خاص میکند، اما این جذب شدگی واقعی است و در انتخاب های شخصی او تحقق می یابد. تبلیغات سابلیمینال به عنوان تکنیکی نه تنها برای افزایش فروش بلکه برای منحرف کردن جوانان و درگیر کردن آنها در رفتارهایی که فقط برای مصرف کننده خطرناک است استفاده میشوند. در مستند "برنامه نویسی ملت" (2011)، فیلمساز و نماینده ی سابق فروش





تبلیغات، گرافیکست و تهیه کننده ی رسانه های دیجیتال، جف واریک، نمونه های مدرنی از نحوه ی استفاده از پیام های ناخودآگاه و سایر تکنیک های ناخودآگاه در تبلیغات و سایر رسانه ها برای تقویت هنجارهای فرهنگی و برنامه های اجتماعی ارائه میکند، از جمله

مصرفگرایی، انتخاب های بهداشتی، مادی شدن بدن زنان، و تمجید از خشونت. در مستند گفته میشود: "آیا واقعا چنین تکنیک هایی میتوانند به انواع مشکلات اجتماعی، سیاسی، و



Let
India
Breathe

Coca Cola as
COP-27 Sponsor

Activists who had
hopes from COP





اقتصادی موجود در فرهنگ ما کمک کنند؟ مانند چاقی، بی اشتهایی و سایر اختلالات خوردن؟ جنگ مداوم علیه ترور؟ و در مورد مقادیر روز افزون بدهی که کنترل آن را بر درصد فزاینده ای از جمعیت سفت کرده است، چطور؟" در این فیلم، واریک بررسی میکند که چگونه این تکنیک های موثر مردم ایالات متحده را با پیشنهادهای پنهانی که در تبلیغات، برنامه های تلویزیونی، فیلم ها و برنامه های خبری ارائه میشود، مشروط به پذیرش انتخاب های سبک زندگی خاص کرده است. اثرات دهه ها دستکاری رسانه را میتوان در موارد زیر مشاهده کرد: بن بست ایده ها؛ ماهیت بیش از حد تقابلی و تفرقه افکن گفتمان مدرن؛ یکسانسازی شدید شهرها و شهرک های امریکا، جایی که مردم اکنون شبیه هم هستند، چیزهای مشابهی میخرند، غذای مشابهی میخورند، و طیف محدودی از ایده ها و ارزش ها



را به اشتراک میگذارند. این دو نمونه ی تخصصی، تنها بخشی از تکنیک هایی هستند که برای تحت تاثیر قرار دادن افکار عمومی و تغییر رفتار عمومی مورد استفاده قرار میگیرند، اما برای موثر بودن این روش ها، عموم مردم باید از این که چگونه علم برنامه ریزی اجتماعی و شستشوی مغزی در حال دستکاری زندگی ما هستند، بی اطلاع بمانند. به قول ال ولف: "همانطور که محققان تاویستاک نشان داده اند، مهم است که قربانیان شستشوی مغزی انبوه از کنترل محیط اطراف خود آگاه نباشند. بنابراین در اینجا باید تعداد زیادی منبع برای اطلاعات وجود داشته باشد که پیام های آنها میتواند کمی متفاوت باشد تا حس کنترل خارجی را پنهان کند." :



“experts reveal techniques used by the media to brainwash and control us”: dylan Charles:
waking times: 14 dec 2016

بدین ترتیب، نظریه های جهان های واقعی، به هیچ وجه به این خاطر دور و بر ما باقی نمانده اند که ما دستیابی به آنها را ممکن تلقی کرده و به تحقق آنها کمک کنیم. بلکه برای استتار عوامل استرس زا باقی مانده اند و کمک به باوراندن این که دنیای فیزیکی واقعا خطرناک و کثیف است و چون به محض تلاش برای دستیابی به یک «دنیای واقعی»، به راحتی ممکن است در اثر پرت شدن حواست از خطرات دنیای فیزیکی، توسط آن خطرات بلعیده شوی، فعلا فقط میتوانی در این دنیای فیزیکی بی ارزش به مدل دشمنانت زندگی کنی و رنج دهی و رنج ببری و حرص بخوری از این که نمیتوانی به دنیای واقعی دست یابی، و



یا این که انسان شرقی ساده لوحی باشی که در آرزوی به دست آوردن یک دنیای واقعی جدیدتر از نوع بهشت های رسانه ای غرب، منتظر آمدن رژیم های استعماری غربی باشی و آن وقت ناچاراً به مرحله ی قبلی عقبنشینی ذهنی کنی. چقدر این حس، شبیه حس آنتلوپ های نگران چراگاه است که یک لحظه هم نمیتوانند حواسشان را به سمت چیزی به جز شیر احتمالی درون کمینگاه منحرف کنند. با این تفاوت که آنتلوپ های انسانی، نگران شیرها نیستند، بلکه از همدیگر میترسند.





18,864 likes

anticapitalist_ #capitalism #fascism #antifascist

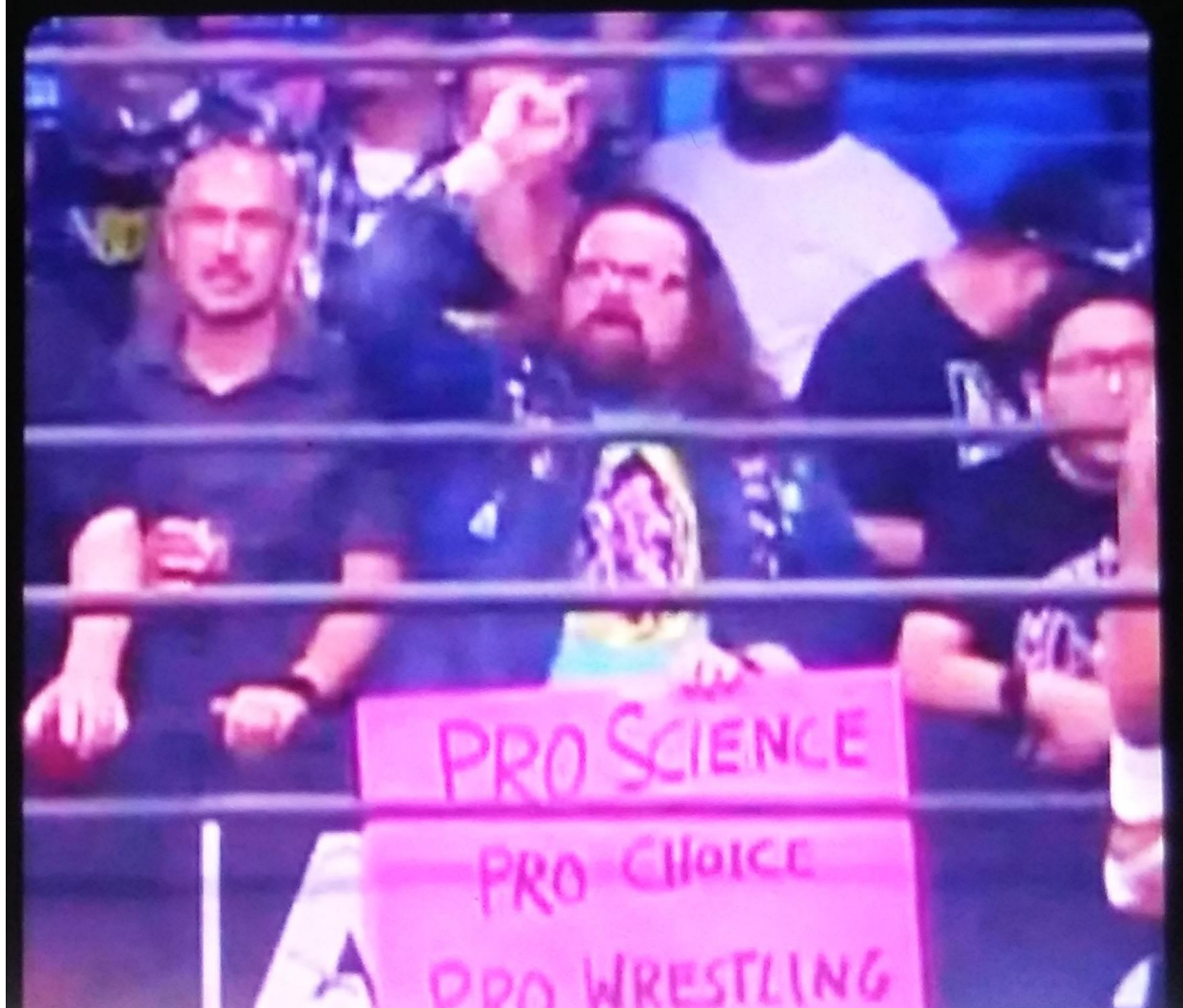
View all 101 comments

madebyskateboarding "There is much pain in this world but none in this room" is an all-time mood.



July 23

New political movement just dropped



مسئله ی بسیار عجیبی است. این تفرقه ی عظیم انسانی، به نیروی حکومت های دموکراتیک مردمنمایی به پیش میروند که صاحبانشان روی پرده ی رسانه، پیدایش امپراطوری خود را به نیروی جمعیت عظیم مردم متحد نسبت میدهند. اما آنها در اینجا ریاکاری نمیکنند. آنها نماد انسان زمانه ی خودشان را سال ها پیش در متون مذهبی و در قالب شخصیت رمولوس بنیانگذار رم یا همان تمدن مولد جهانبینی غربی نشان داده اند. رمولوس نخست مردی است از جنس مردم و همپای آنها؛ اما به محض این که به جایی میرسد خود را از هموعان خود برتر میخواند و با پوشیدن ردایی سرخ رنگ، از آنها متمایز میشود چون سرخ، رنگ شیطان است و این متون مذهبی، رمولوس را لغتا همان

آرمیلوس یا آرمیلوس آریمانوس (آرمیلوس اهریمن) میخوانند که نام دیگر دجال یا آنتی کریست است. آرمیلوس نتیجه ی زناکاری افراد شریر با مجسمه ی یک زن زیبا است و فرزند سنگ خوانده میشود. سنگ در اینجا همان سنگ سیاه رنگ نماد کوبله الهه ی زمین در رم است و مجسمه ی زن مانند آن که جانشین سنگ شده، در مقام الهه همان فاحشه ی بابل است و نیز مجسمه ی زنی زیبا که خالقش پیگمالیون دلباخته ی آن شد و ونوس آن را به زنی واقعی تبدیل کرد که برای پیگمالیون فرزندی متولد کرد. بابل، در مقام شهر، حکم الهه ای را داشت که ابراهیم را متولد کرد ولی ابراهیم در مقابل مادر خود ایستاد. نمرود شاه بابل، درست مثل هیرودیس که توسط منجمان از تولد مسیح مطلع شد، وقتی توسط منجمان از تولد ابراهیم مطلع گردید تمام نوزادان پسر را کشت. ولی ابراهیم زنده ماند و در بزرگسالی مذهب نمرود را زیر سوال برد. نمرود دستور داد او را در آتشی بیندازند ولی آن آتش تبدیل به گلستان شد. این تکرار زنده ماندن سه یهودی از آتشی است که نبوکدنصر، آنها را به درون آن انداخت. علت این که در داستان اخیر، سه نفر در آتش می افتند و در داستان ابراهیم یک نفر، از آنرو است که در داستان ابراهیم، فقط خود مسیح قربانی است و



پیگمالیون



در داستان سه یهودی، مسیح و دو نفر اعدامی مصلوب به همراه او. نمرود در مقابل ابراهیم لشکرکشی کرد ولی ابراهیم با لشکری از مردگان، لشکر او را شکست داد. سپس خدا یک پشه فرستاد که از راه بینی وارد سر نمرود شد و او را دیوانه کرد. این هم همتای مجنون شدن نبوکدنصر کمی قبل از سقوط بابل است. بابل را پارسیان ویران کردند که فرزندان پرسئوس بودند. پرسئوس قاتل گورگون مدوسا الهه ی ماروش است که حکم همان



6/19

Gorgon Medusa's Myth



7/19

Perseus and Medusa's Myth



9/19

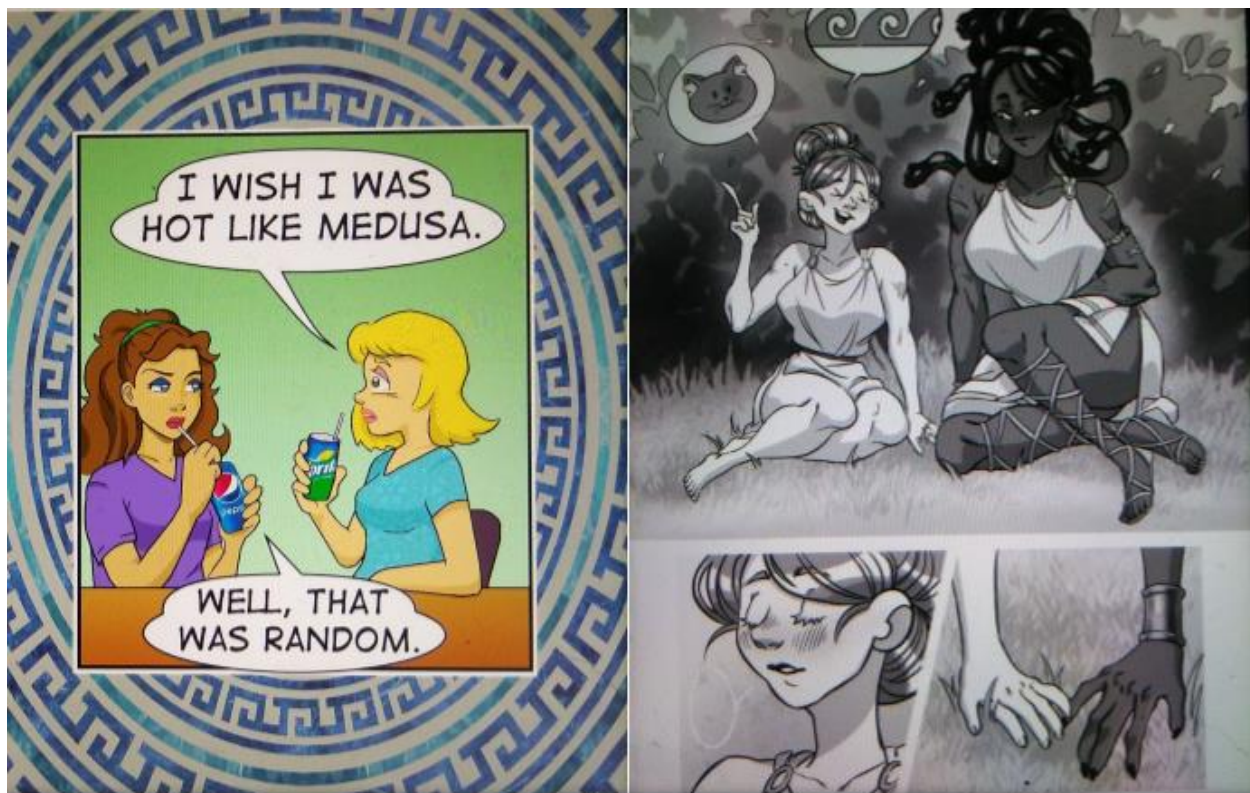
Algol attach the Shield of Medusa in his arm



11/19

The Shield of Medusa close up





فاحشه ی بابلی را دارد. در برخی روایات، اسکندر قاتل گورگون و همچون پرسئوس حامل سر بریده ی او است و البته اسکندر هم یک بار بابل را فتح کرده ضمن این که ارتباط مستقیم تری با تمدن یونانی-رومی دارد. در این مقایسه جالب است که آرمیلوس را گاهی دارای دستی بزرگتر از دست دیگر دانسته اند و این توصیف را درباره ی ارتاخستر (یعنی شاه جهان) یا همان اردشیر شاه پارس نیز به کار برده اند. همچنین آرمیلوس دارای یک چشم بزرگتر از چشم دیگر بود که این هم ویژگی هورس در مصر بود که هم به مانند پرسئوس قهرمانی خورشیدی است و هم اسکندر تجسد او است. بیشک در اینجا با دجال هایی طرفیم که شبیه مسیحند و قرار است آنها را مردم با مسیح اشتباه بگیرند. چون مسیح اصلی بعدا به عنوان مسیح داودی از این خدایان خورشیدی جدا میشود. آنوقت اشعیای پیشگویی کننده ی سقوط بابل، متون اپوکرفایی پیدا میکند که درباره ی دوران پسامسیحی دجال اظهار نظر میکنند و ماموریت الهی را از یهودیان متوجه بلغارهای اوراسی میکنند که اشرافیت اروپایی از نسل آنها برمیخیزند. در یک نسخه ی بلغاری اپوکریفا، صدایی به اشعیای نبی میگوید که به غرب کشورهای کوهستانی روم ورود و قوم بلغار را از کومان ها جدا کند. جالب این که در سالنامه ی کنستانتین مناسس، اعراب را کومان مینامند. جدایی بلغارها از کومان ها در متون قرون 18 و 19 بلغاری اینچنین توصیف میشود که امپراطور لئوی سوم بیزانس، امپراطور تئودوسیوس سوم را به جهت جنگ با اعراب یا کومان ها سرنگون کرد و در این راه با بلغارها متحد شد. پیتر مقدس که نوه ی لئو بود، به پادشاه



Norman Miller ...
4k followers

Follow

Bulgaria

Bulgars and Mongols, 14th Century

مشترک بلغارها و یونانی ها تبدیل شد و 12 سال در بلغارستان سلطنت کرد. در زمان او هیچ گناهی اتفاق نیفتاد و همه ی نعمت ها فراوان و همه ی مردم سیر بودند. عصری طلایی برقرار بود. در همین عصر، در بلغارستان، زنی بیوه به نام هلنا با پسری استثنایی

Search Alchetron

Bulgars

Updated on Sep 21, 2021



Sign in



CHERNYE KLOBUKI
12th-early 13th Cs.
1: Russian noble warrior
2: Chernye Klobuki leader
3: Chernye Klobuki
standard-bearer

به نام کنستانتین ظاهر شدند. کنستانتین مورد توجه پیتر قرار گرفت اما دشمنی مردم بلغارستان با کنستانتین و مادرش، آنها را به ترک آنجا واداشت. با این اتفاق، فاتحان غولپیکری از دریا برآمدند و بلغارستان را به نابودی کشاندند. پیتر به غرب فرار کرد و در آنجا درگذشت. از آن طرف، کنستانتین و هلنا به شرق و به کراینوا رفتند و در کنار دریا محلی موسوم به بیزانس را یافتند. کراینوا یعنی سرزمین کرانون یا جمجمه، و این قابل مقایسه با مرگ مسیح در تپه ی جلجتا به معنی جمجمه است. کنستانتین در اینجا صلیب مسیح را یافت و به برکت وجود آنجا در آن محل، اورشلیم جدید را بنا نهاد و به نام خود کنستانتینوپول -شهر کنستانتین- نامید که همان قسطنطنیه یا استانبول کنونی است. اما رومی ها آنجا را گرفتند و کنستانتین مجدداً به بلغارستان برگشت جایی که به تازگی پادشاهی به نام سلوکیا قیام کرده و بر آن حکومت میکرد. کنستانتین شهر "بیدین" معروف به بابل 7 سر را در آنجا تجدید بنا کرد و بر آن حکومت نمود و مذهب مسیح را بر آن جاری کرد. در پیشگویی اشعیای نبی آمده که روزی این سرزمین از راه خدا منحرف خواهد شد و به کفر گناهانش، خداوند، چینگوچین حاکم شهر خورشید در شرق را به حکومت اسماعیلیان -یعنی اعراب- خواهند رساند و آنها به غرب یورش خواهند برد و بلغارستان را ویران خواهند کرد. نام چینگوچین ترکیب عناوین چنگیز و تموچین برای چنگیزخان مغول است. به نظر



Horde

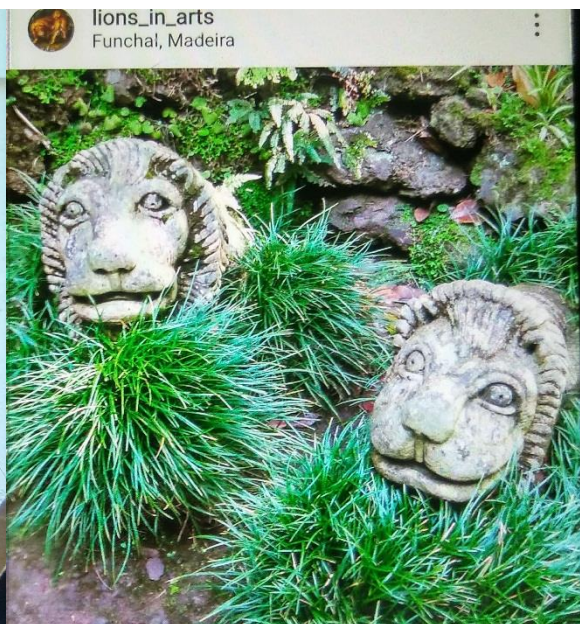


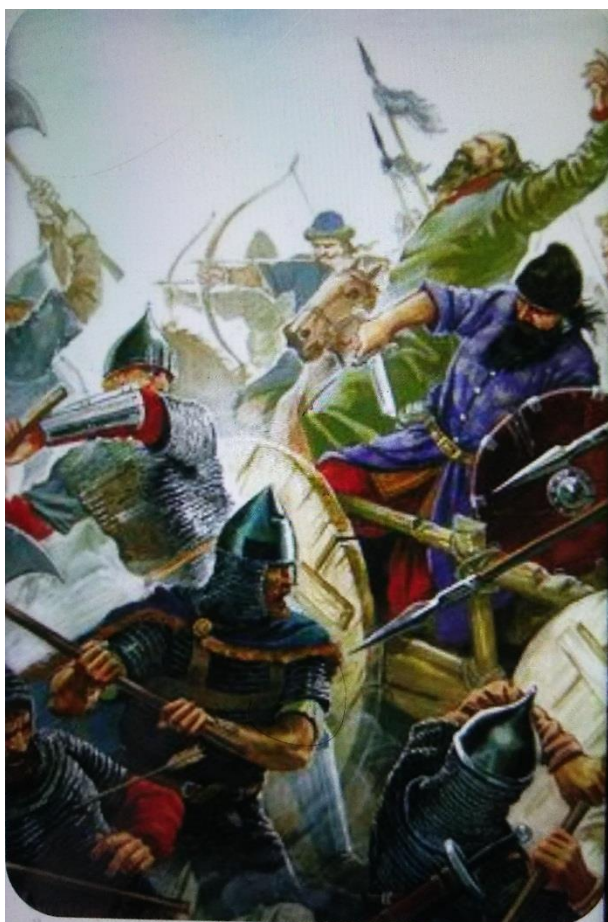
Kublai Khan himself kneaded the thumbs of his grand-children, Kublai and Hulagu, with the blood of animal's
"offered in a Mongol archery initiation rite."

Mongols



میرسد نام بیدین، گناهکار شدن آینده ی شهر کنستانتین و همتباریش با بابل را توضیح بدهد. بیدین قابل مقایسه با بودین نام فرعونى است که قوم بنى اسرائیل را به بردگى گرفت. به عقیده ی فرانسوى ها بودین سوار بر لویاتان ازدهای دریایی به این سو و آن سو میرفت. گاهها دوزخ را دهان یک هیولا دانسته اند که این هیولا یا لویاتان است و یا شیر، که البته اولی شکل تحول یافته ی دومى است. هم مسیح و هم دجال به شیر تشبیه شده اند. در نمادشناسی اشرافیت های اروپایی نیز شیر و ازدها دست بالا را دارند چون این حکومت ها جانشین دجالند و تا وقتی که مسیحى برای دفاع از مردم نیاید، معلوم نیست دجال قرار است شبیه کدام مسیح باشد. درواقع دجال، مسیحى است که از سوى خدا حجت را بر مردم تمام میکند تا قانونشکنى آدمیان، عذرى نداشته باشد بلکه آدم ها دفاعى در مقابل حمله ی شیطان نداشته باشند. در اینجا تاتارستان، جایگزین زمینی تارتاریا یا دوزخ است و رئیس دوزخ یعنی شیطان، خود چنگیزخان است که نامش تموچین یعنی آهنگر، با توجه به سابقه ی خدایش، او را به جای هفستوس یا وولکان خدای آهنگران قرار میدهد که صنعت را به وجود آورد. وولکان به دلیل این که توسط زئوس از آسمان به زمین پرت شد، لنگ گردید و این سقوط، همتای سقوط شیطان از آسمان به زمین توسط خداوند بود. درست در این صحنه است که چنگیزخان در برخی روایات تبدیل به تیمور لنگ میشود (تیمور: "تامیر" یعنی





**The History of
Byzantium**



Khan Kubrat.

Bulgarian linguist Boris Simeonov links the early Bulgars with the nation of Pugu, an Oguz tribe that is mentioned in Chinese sources as early as 103 BC. They are referred to as one of the leading members of the Tiele tribes, a confederation of migratory tribes emerging after the fall of the Xiongnu confederacy at the north of China and Central Asia.

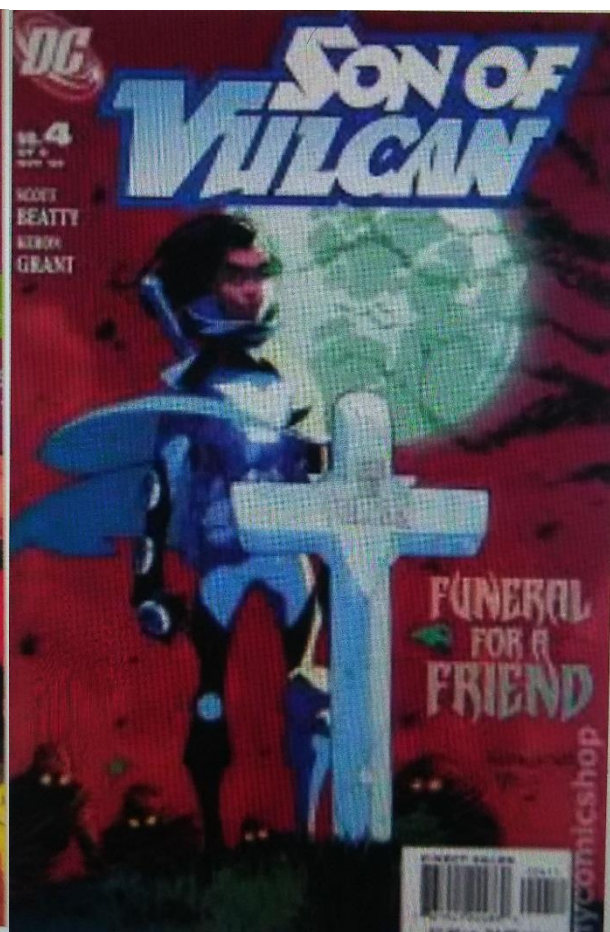
امیر بزرگ). چنگیزخان هم شمن است و همچون شمنان آهنگر، و هم پیروز همه ی جنگ ها است چون جنگ و اسلحه با هم مرتبطند و اسلحه را صنعتگر برای جنگاور میسازد. به همین دلیل هم هست که در نزد رومیان، هم وولکان و هم مارس خدای جنگ در رابطه ی جنسی با ونوس الهه ی شهوت و آز به سر میبرند. نسخه ی ژرمن وولکان، "ویلند" است که با پوشیدن لباس جادویی از پوست قو، یک والکری (پری زن) را دستگیر کرد و به زور به زنی خود درآورد و از طریق او در جادوگری و صنعت پیشرفت کرد. ولی روزی آن ماده جن او را ترک کرد و ویلند به تصاحب نودود شاه سوئد درآمد. نودود ویلند را لنگ کرد تا نتواند فرار کند و بعد او را مجبور کرد تا لایبرنت مارپیچی بسازد که ویلند خود در آن زندانی شود و برای نودود در آنجا کار کند. اما ویلند پس از انتقام گرفتن از شاه با صدمه زدن به چند تن از افراد خاندان شاهی، پوست قوی جادویی را به دست آورد و با آن پروازکنان به الفلند (سرزمین جن ها) پرواز کرد. این داستان، رابطه ی افسانه ی وولکان لنگ با ددالوس صنعتگر است که در لایبرنتی که خود برای مینوس شاه کرت ساخته بود

زندانی شد ولی به کمک بال هایی که برای خود درست کرد از آنجا گریخت. وولند که احتمالاً فرم اصلی ویلند است، تلفظی دیگر از وولوخ است که هم میتواند به جای وولکو مخفف وولکان باشد و هم به معنی گرگ که سمبل خدایی ژرمن ها و ترک ها بخصوص در جنگاوری است. وولکان را سیکلوپ ها یا غول های یک چشم خدمت میکردند که یادآور هورس تک چشم و از این طریق آرمیلوسند و خدمت دجال یا مسیح دروغین به شیطان را به یاد می آورند. بدین ترتیب، عصر تمدن های جنگاور صنعتی، نتیجه ی عصر مسیح دروغین کلیسای پاپ در رم است که حاصل اتحاد اشرافیت تاتارزاده ی ژرمن با کشیش های کاتولیک در آنچه امپراطوری مقدس رم میباشد خوانده میشود و این حکومت دروغین الهی، زمینه ی عصر حکومت شیاطین و تمدن جدید میشود :

“Bulgarian texts of middle ages”: mark graf: ratrucker: 3/9/2011

اگر تار و پود اسطوره شناسی تطبیقی را از این گفتار کنار بزنیم، بین رمولوس متاخر، کنستانتین روایات بلغاری و فردگرایی متفرعانه ی انسان عصر دموکراسی های جدید، نوعی همسانی می یابیم. کنستانتین بلغاری، حلقه ی اتصال مقوله های ظاهرا بی ربط دیگر است. همه میدانند که او بنیانگذار فرضی قسطنطنیه است. ولی در انتقال افسانه ها به بلغارستان، او حکومت خود را به روم واگذار کرده و در بابل بلغارستان ساکن شده و آنجا را به عنوان مقر آنتی کریست آباد کرده است. این دو روایت، همپوشان همد. کنستانتین که به همراه مادرش مورد آزار مردمان قرار میگردد، تکرارگر داستان مسیح است و قرار است مدلی شاهانه از او باشد. هرچه باشد مسیح هم شاه یهودا است. افتخارات او به کام رومیان میشود که قاتل مسیحند همانطور که دین مسیح هم باعث مقدس شدن رومیان و یهودیان قاتل او گردید. این مثل تبدیل شدن کنستانتین از مسیح به ضد مسیح و حکومت او بر فاحشه ی بابلی یا رم است که در روایت بلغاریش در بلغارستان بومی شده است. از این پس، او نماد پادشاه یا حکومتی است که حرف های مسیح و خدایش را تکرار میکند ولی بر خلاف آنها عمل انجام میدهد. تا وقتی که مردم فکر نکنند دارند گناه میکنند خود را در برابر شیطان آسیب پذیر نمی یابند. اجتماعی که با ترس متحد میماند باید زیر سایه ی مذهب باشد.







Mark Beerdorn ...
20k followers

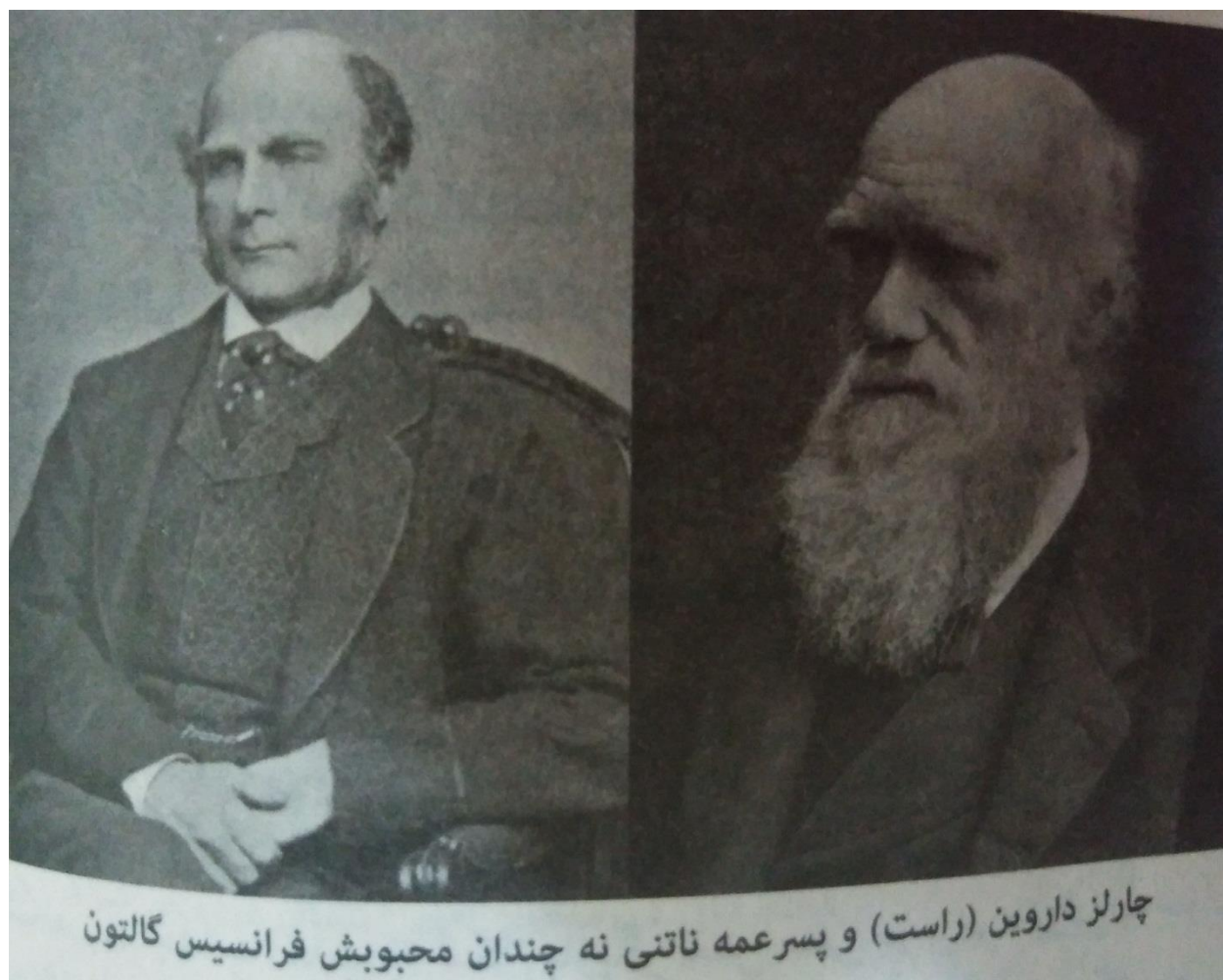
Follow

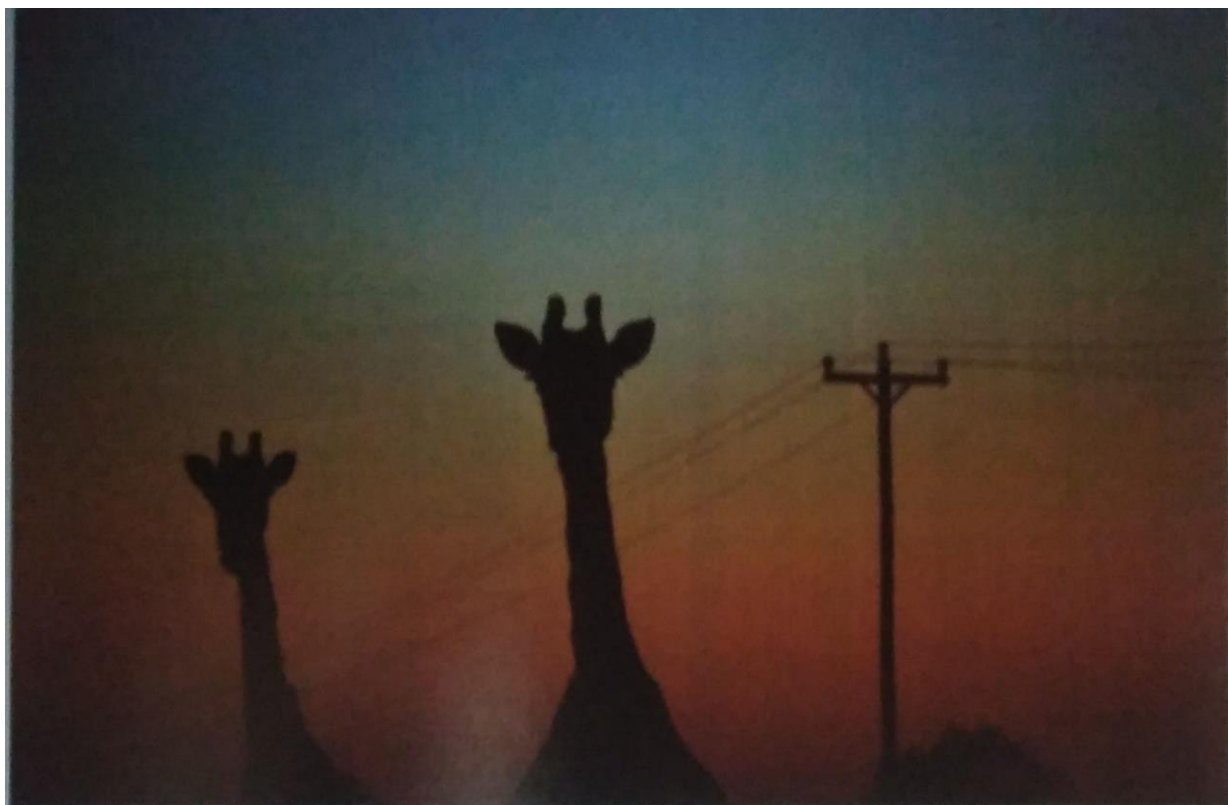
Eurasian Steppe

Mongol burial ceremony during their
invasion of Europe

مذهب، حامی حاکم و وسیله ی اطاعت مردم از او است و اگرچه ظاهراً این با حکومت
دموکراتیک مدرن تضاد دارد ولی یادمان باشد مذهبی ترین مردم دنیا در دموکراسی های

نظامی قبیله ای اولیه زندگی میکردند. بیشترین مردم میتوانستند بهترین رهبر خدایی را تعیین میکنند چون شناخت بهتری از همدیگر داشتند و ویژگی های انسان ایدئال در نظر خدای خود را به خوبی تشخیص میدادند. مثل این میماند که یک ناخدای باسابقه کشتی خود را در آستانه ی تصادف با یک کوه یخ ببیند و به طور کاملاً دموکراتیک از مردم بخواهد که رای بدهند کشتی به سمت راست بپیچد یا به سمت چپ. طبیعتاً اکثر سرنشینان چیزی از کشتی رانی نمیدانند و حق انتخاب را به کاپیتان کشتی میدهند. دموکراسی های امروزی نیز چنین کار میکنند. چون بیشتر مردم مشارکت کننده در دموکراسی، چیزی درباره ی سیاست نمیدانند و در نهایت همان تصمیمی را میگیرند که به نظرشان میرسد قوی ترین جریان هدایتگر جامعه - به جای کاپیتان هدایتگر کشتی- گرفته است که تشخیص این مطلب هم به بررسی رسانه ها بستگی دارد. بیشتر مردم مثال کشتی را نشنیده اند چون این مثال را مارکی دو کندرسه ارائه کرده و فرانسیس گالتون پسر عمه ی ناتنی چارلز داروین تایید نموده است. گالتون هم مانند داروین مبشر نظریه ی تکامل تدریجی بود ولی به دستکاری انسانی برای تسریع تکامل اندرز میداد و نظریه هایش چنان مورد علاقه ی نازی ها و تز





۷. با فرارسیدن شب زرافه‌ها برای در امان ماندن از جانوران شکارچی به سکونتگاه‌های انسانی حاشیه پارک ملی هوانگی نزدیک‌تر می‌شوند. جانوران شکارچی، به استثنای بعضی شیرهای نترس، معمولاً جرأت نزدیک شدن به محل زندگی انسان را ندارند.





رهبر خدایی آنها قرار گرفت که پیروان نظریه ی تکامل ترجیح میدهند چیزی درباره ی او نگویند بخصوص که برعکس داروین با آن ریش پیامبرمانند و خدایش، گالتون دمخط کلفت بورژواها را داشت و بیشتر میتوانست باعث آبروریزی تکامل باشد تا توفیق آن. ("چگونه گورخر راهراه شد؟...": پیشین: ص 64-67) به هر حال، از آنجاکه متخصصان نازی به استخدام سی آی ای امریکا و ماموریت نفوذ در صنعت رسانه درآمدند، هیچ بعید نیست که نظرات گالتون از طریق آنها دنیای امروز را تسخیر کرده باشد.

گالتون نظر خاصی درباره ی درستی آرای عمومی داشت که پیشتر در نوشته های ارسطو و کندرسه مطرح شده بود و آن را در بازی حدس وزن گاو در نمایشگاه دامداران پلیموت در سال 1906 آزموده بود. هیچ کدام از 800 نفری که در این بازی شرکت کردند نتوانستند حدس نزدیک به وزن واقعی گاو که 4 / 543 کیلوگرم بود بزنند اما هنگامی که از حدس هایشان میانگین گرفت، به نتیجه ی 95 / 542 کیلوگرم رسید که فقط 450 گرم کمتر از وزن واقعی گاو بود؛ درجه ای از دقت که باورنکردنی به نظر میرسد. در سال 2007 اسکات پیج مقاله ای منتشر کرد و در آن تایید نمود که برای آن که نتیجه ی چنین اتفاق آرای دقیق باشد، افراد جمعیت باید نظرات گوناگونی ارائه بدهند. در مثال کشتی،

وقتی اکثریت نظر ناخدا را تایید میکنند به توانایی ناخدا تکیه کرده اند. اما وقتی معلوم نیست ناخدای جهت دهنده به افکار کپیست یا چپیست ممکن است اطاعت از اکثریت فقط به معنی اطاعت از دروغ باشد. این موضوع آزمایش سالمون اش روانشناس لهستانی- امریکایی در دهه ی 1950 بود. وی عمداً یک دانشجوی آزمایش شونده را وسط یک عالمه دانشجوی آزمایش شونده ی قلبی همدست با خود قرار میداد و سوالی را مطرح میکرد که دانشجو قبلاً جواب درست را به آن داده بود. این بار، تمام دانشجویان دیگر، پاسخ غلط میدادند و باعث حیرت آزمایش شونده ی واقعی میشدند. در سه چهارم موارد آزمایش، دانشجوی آزمایش شونده، پاسخ غلط جمع را تایید میکرد. اش اسم این وضعیت را همنوایی گذاشته بود. (همان: ص 71-72 و 68) در دموکراسی نیز مردم، تصمیم غلط اکثریت را تایید میکنند چون چیزی از سیاست نمیدانند و فقط فکر میکنند که افرادی که تصمیم گرفته شده را در جامعه پمپاژ میکنند، سیاستمداران قابلیند. مثلاً در شورش های 1401 ایران، مردم به اخبار ضد حکومتی رسانه های غربی اعتماد میکنند چون معتقدند سیاستمداران غربی از سیاستمداران ایرانی به مراتب سیاستمداران قابل تری هستند.

در ارتباط این مثال با گالتون، باید این را هم مطرح کرد که گالتون در مقام یک علاقه مند به روانشناسی و انسانشناسی، به پردازش اسطوره ها، ارتباط یابی بین هسته های آنها و خلاصه اسطوره شناسی تطبیقی میپرداخت و از جمله دغدغه ی خاصی درباره ی مضمون قهرمان گم شده و پیدا شده و ارتباط آن با داستان های تولد موسی و عیسی داشت. این اسطوره ها حول و حوش تولد قهرمانی میگردند که پیشگویی میشود در آینده شاه وقت



TAKING DRINKS - THERE'S
NO MEANING IN SOME-
THING LIKE THAT -



HEHEHE...



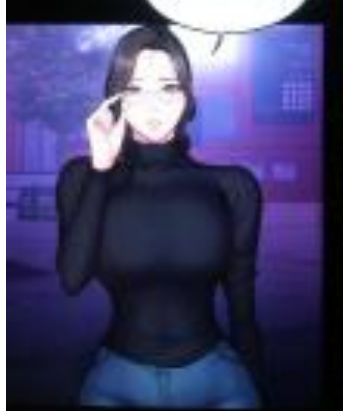
DON'T WORRY
I ALSO HAD MY
SHARE OF FUN -



WAIT... CAN IT BE...
IS THIS A GREEN SIGNAL?



IT COULDN'T BE BETTER
AND FURTHERMORE YES
DON'T YOU THINK SO?



یا نظم موجود را تباه خواهد کرد و از اینرو گم و گور میشود ولی در نهایت باز میگردد و پیشگویی عملی میگردد. نمونه های مورد توجه گالتون، سارگون، کورش و رومولوس بودند. اما نظر به ارتباط این مضمون با فرضیه ی مورد علاقه ی فروید یعنی عقده ی ادیپ، "اتو رنک" پیش از اخراج خود از جنبش فروید، مامور توسعه ی موارد شد و این گزینه ها را اضافه کرد: ادیپوس، پاریس، تلفاس، پرسئوس، هرکول، گیلگمش، آمفیون و حتی زئوس. این قهرمانان اغلب نتیجه ی تولدی غریبند که درست به مانند عیسی مسیح، نوزاد را نه فرزند پدرش بلکه تولید یک نیروی ماورائی تلقی میکند. بنیاد تخیل کردن چنین قهرمانی، حالت های هیستریک در او است و هیستری یک بیماری زنانه و در مردان نتیجه ی حالات هیستریک مادر موقع تولد او به حساب می آید. هیستری از هیستر به معنی رحم می آید و نتیجه ی حرکات رحم در درون بدن زن تلقی میشد. در این حرکات، رحم به یک اژدها تشبیه شده است. نبرد هرکول نوزاد با دو مار در گهواره که الهه ژونو به سر وقت او فرستاده است، به درگیری قهرمان با حرکات هیستریک رحم مادر قابل تشبیه است. هرکول در حالت جنونی هیستریک که باز هم جونو بر او حادث کرد، خانواده ی خود را کشت و بخش اعظم زندگیش تحت الشعاع کفاره دادن بر سر این گناه گذشت. این دو روایت با هم قابل تطبیقند. به مانند هرکول، بیشتر قهرمانان یاد شده در فوق، در داستان هایشان صحنه ی نبرد با اژدها یا ماده دیو وجود دارد. جالب این که صلیب مسیح را هم به کالبد مادرش مریم مقدس تشبیه کرده اند. انگار که زجر مسیح یکجا به تولد و مرگ او دوخته شده باشد. مسیح بر بالای صلیب جان داد و زجر او بالای صلیب باید ارتباطی با مرگ زجرآور هرکول داشته باشد. به یک روایت، تاج خار مسیح که موقع مصلوب شدن روی سرش گذاشته بودند، از گیاه هراکلیوم بود. اتفاقا گیاه هراکلیوم خار ندارد ولی شاید رنجباری خارگونه اش



کنایی باشد. شیر ی گیاه هراکلیوم سوزاننده است. آن را به این نام میخوانند چون شیر ی این گیاه لباسی را که نسوس قنطورس به همسر هرکول داده بود آغشته و مسموم نموده بود و هرکول با پوشیدن آن لباس، دچار سوزش زجرآوری شد که از شدت آن، خود را در آتش انداخت و کشت. این زجر که به زجر جنون قابل تشبیه است، تاج خاردار عیسی و نشانه ی شاه بودن او است. در این امر، عیسی حکم انسانی را دارد که در زمان مرگ، با لحظه ی تولدش فرق روانی زیادی نکرده باشد و در همین حالت، دارای عنوان یا تصور حکومتی بودن هم باشد:

“the heros birth myth”: mark graf: chronologia: 2/11/2011

اگر دقیق شوید، متوجه میشوید انسان عصر دموکراسی هم اغلب چنین است. او بدون این که در زمینه ی اطلاعات سیاسی، ذره ای از زمان تولد خود پیشرفت کرده باشد، در مقام یک حکمران —بر اساس تعریف دموکراسی به حکومت مردم- دست به تصمیمات سیاسی میزند و تصور او از خودش در مقام یک تصمیم گیرنده ی سیاسی، فقط میتواند در یک جنون هیستریک دسته جمعی معنی پیدا کند که در آن، عده ی زیادی آدم معمولی از قماش عیسی مسیح، حس قهرمان بودن، حکمران بودن و حتی مقدس بودن در حد یک خدای شهید شونده به ذهنشان خطور کرده باشد (در شورش اخیر ایران هم همین حالات روانی را بعینه در جوانان دیدیم).

ریچارد سالانت، رئیس سابق سی بی اس نیوز یک بار گفت: «وظیفه ی ما [رسانه ها] این است که به مردم نه آنچه را که میخواهند بلکه آنچه را ما تصمیم میگیریم باید داشته باشند،



بدهیم.»:

“Hollywood, the mainstream media and silicon valley: all strings pulled by same master”: makia freeman: freedom articles: 26feb 2019

به نظر میرسد حکومت ها تاکنون چیزی در مردم ندیده که اراده کنند این قانون را تغییر دهند. وضع حال مردم و حاکمانشان هنوز وضع این شعر مولانا است:

بفزای شراب ما ببرند تو خواب ما از شب چه خبر باشد مر مردم خوابی را



shutterstock

IMAGE ID: 2019942284
www.shutterstock.com

HOW TELEVISION BENEFITS YOUR CHILDREN

OWN A
Motorola
AND YOU KNOW YOU
OWN THE BEST

Motorola, leader in television, shows how TV can mean better behavior at home and better marks in school!



Home, sweet TV home! Peace! Quiet! No more "ratty day time" . . . with television keeping small fry out of mischief . . . and out of mother's hair. And that's just one of many TV blessings. "Taking away television from children who 'set up' is a punishment that

really works," writes an authority on child psychology. "The very thought of missing some pet program turns little boys into lambs. And, incidentally, those favorite programs in the late afternoon are the world's finest magnet for getting tardy youngsters home on time."



Gets homework done—promptly! The simple rule "Homework first—television second" has solved the problem in thousands of homes . . . has made children more interested in school work. "Television," says the *New York Times*, "can be enjoyed in healthy moderation in the same way as sports or movie-going, but only the mother and father can make certain this will be the case."



Will television strengthen family ties? Educators, religious and social workers all agree it can be one of the strongest forces in America for bringing the family together to enjoy good, clean entertainment right in the home. Parents can select their children's "TV diet" from a wide variety of wholesome programs.



Motorola's leadership in cabinet design as well as performance is recognized with the 1939 *Fachion Academy Gold Medal Award*. Typical example of Motorola supremacy is this Table Model 17TB Claret, steady 16" picture, only 2 simple controls, Bill-in-Armour, price only \$219.95. View it at your dealer's along with other beautiful Motorola models from \$149.95 to \$499.95. Then let a Motorola demonstration in your home show you how much TV enjoyment can mean to your own children.



Motorola

TELEVISION